



صائب تبریزی « دیوان اشعار » غزلیات « غزل شماره ۱۴۲

۱	داغ عشق از سینه روشن به دست آمد مرا	دامن خورشید ازین روزن به دست آمد مرا
۲	دیده‌ام چون پیر کنعان شد سفید از انتظار	تا ز یوسف بوی پیراهن به دست آمد مرا
۳	مشرقِ بینش به آسانی نگشتم، همچو شمع	سوختم تا دیده روشن به دست آمد مرا
۴	وحشت آباد جهان شد جنت در بسته‌ام	تا ز عزلت گوشه مأمن به دست آمد مرا
۵	از جوانی خارخاری در بساطم ماند و بس	بوته خاری ازان گلشن به دست آمد مرا
۶	چشمِ ظاهرین ز پیری‌ها اگر تاریک شد	منت ایزد را دل روشن به دست آمد مرا
۷	از عصا در عهد پیری کم نشد گمراهیم	پای دیگر بهر لغزیدن به دست آمد مرا
۸	دستِ تعمیر از تنِ خاکی چسان کوتاه کنم؟	وصلِ آن جان جهان، از تن به دست آمد مرا
۹	روی چون آئینه از گلخن به گلشن چون کنم؟	چون صفای سینه از گلخن به دست آمد مرا
۱۰	چرب‌نرمی‌ها طمع زان ماه سیما داشتم	عاقبت زان گِردران، گِردن به دست آمد مرا
۱۱	شد گریبان من از دست ملامتگر خلاص	تا ز صحرای جنون دامن به دست آمد مرا
۱۲	ساختم در زخمِ صرفِ تیره‌روزان همچو سنگ	خرده چندی که از آهن به دست آمد مرا
۱۳	با هزاران چشم از دنیا نشد رزق حریص	این گشایش کز نظر بستن به دست آمد مرا
۱۴	دانه‌ای کز باد، دستی صائب افشاندم به خاک	در لباسِ خوشه و خرمن به دست آمد مرا

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (رمل مثنی محذوف)

